

رساله الطیر (۱)

بسم الله الرحمن الرحيم رب اعن علی اتمامه

ترجمه لسان الحق و هورساله الطیر از تألیف امام العالم علامه الزمان سلطان العلماء والحکما شیخ شهاب الدین السهروردی رحمه الله علیه هیچ کسی هست از برادران من که چندانی سمع عاریت دهد که طرفی از اندوه خویش با او بگویم مگر بعضی از این اندوهان من تحمل کند بشرکتی و برادری، که دوستی هیچکس صافی نگردد تا دوستی از شوب کدورت نگاه ندارد، و این چنین دوست خالص کجایابم که دوستهای این روزگار چون بازرگانی شده است آن وقت که حاجتی پدید آید

۲۸۰

۱- شهاب الدین یحیی بن حبیب بن امیرک السهروردی متوفی در ۵۸۷ هجری و معروف به (اشیخ مقتول یا شیخ اشراق) از مشاهیر فلاسفه شرق و چنانکه از انتسابش به اشراقی معلوم است در فلسفه موسس مذهبی خاص بنام مذهب اشراقی است.

سهروردی را کتب بسیار است که قسمتی از آنها بطبع رسیده. و برای اطلاع از آنها بایستی به فهرس موجود مراجعه نمود. رساله فوق از مولفات مشهور شیخ است که یکبار بسال ۱۹۳۵ درشتونکات بطبع رسیده و چون نسخ آن نادر است ما از روی نسخه‌ای که یکی از دوستان دانشنامه برای خود از روی نسخه منطبقه اشتوتکارت متعلق به آقای دکتر صدیقی استاد محترم دانشگاه نوشته بود بطبع آن مبادرت نمودیم.

مراعات این دوست فرا گذارند و چون بی نیازی پدید آید مگر برادری دوستانی که پیوندی از قرابت الهی بود و الفت ایشان از مجاورت علوی، ودلهای یکدیگر را بچشم حقیقت نگرند و زنگارشک و پندار از سر خود بزدایند و این جماعت راجز منادی حق جمع نیارد چون جمع شدند این وصیت قبول کنند.

ای برادران حقیقت خویشتن هم چنان فرا گیرید که خارپشت باطنهای خویش را بصحرا آرد و ظاهرهای خود را پنهان کند که بخدای که باطن شما آشکار است و ظاهر شما پوشیده.

ای برادران حقیقت هم چنان از پوست پوشیده بیرون آید که مار بیرون آید، و همچنان روید که مور رود که آواز پای شما کس نشنود، و بر مثال کژدم باشید که پیوسته سلاح شما پس پشت شما بود که شیطان از پس در آید، و زهر خورید تا خوش زبید، مرگ را دوست دارید تازه مانید و پیوسته میپرید و هیچ آشیانه معین میگیرید که همه مرغان را از آشیانها گیرند، و اگر بال ندارید که بپرید بزمین فرو خیزید چندانک جای بدل کنید و همچون شتر مرغ باشید که سنگهای گرم کرده فرورد، و چون کرگی باشید که استخوانها سخت فرورود و هم چون سمندر باشید که پیوسته میان آتش باشد تا فرداشبی گزندی نکند و هم چون شب پره باشید که بروز بیرون نیاید تا از دست خصمان ایمن باشید.

ای برادران حقیقت هیچ شکفت نبود اگر فریشته فاحشه نکند و بهمیه و ستوری کار زشت نکند که فرشته آلت فساد ندارد و بهمیه آلت عقل ندارد بلك شکفت کار آدمی است که فرمان بر شهوت شود تا خودش را سخره

شہوت کند بانور عقل و بعزت بارخدای کہہ آن آدمی کہہ بوقت حملہ شہوت قدم استوار دارد از فریشتہ افزونست و باز کسی کہ منقاد شہوت بود از بیمہ بازپس بتراست .

اکنون باز بسر قصہ شویم و اندوہ خویش شرح دہیم بدانید ای برادران حقیقت کہ جماعتی صیادان بصحرا آمدند و دامہا بگستر دند و دانہہا پیاشیدند و دام ہولہا (۱) و مترسہا بیای کردند و در خاشاک پنهان شدند و من میان گلہ مرغان می آمدم چون مارا بدیدند صفیر خوش می زدند جنانک مارا بگمان افکندند ، بنگریستیم جای نزه و خوش دیدیم هیچ شک در راه نیامد و هیچ قسمت مارا از صحرا باز نداشت ، روی بدان دامگاہ نهادیم و در میان دام افتادیم ، چون نگاہ کردیم حلقہہای دام در حلقہای مابود و بندہای تلہا در پای مابود ، ہمہ قصد حرکت کردیم تا مگر از بلانجات یابیم ، ہر چند بیش جنیدیم بندہا سختتر شد پس ہلاک را تن بنہادیم و بدان رنج تن در دادیم ، و ہر یکی برنج خویش مشغول شدیم کہ پروای یکدیگر نداشتیم روی بجستن حیلہ آوردیم تا بچہ حیلت خویشتن را برہانیم یکچند ہم چنان بودیم تا بر آن خو کردیم و قاعدہ خویش را فراموش کردیم و برای بندہا یار امیدیم و با تنگی قفس تن در دادیم (۲) ، پس روزی از میان این بندہا بیرون نگریستم جماعتی را دیدم زیاران خود سرہا و بالہا از دام بیرون کردہ و از این قفس ہاء تنک بیرون آمدہ و آہنک پریدن می کردند و ہر یکی را پارہ لی از آن داہولہا و

۱- باید داہولہا باشد

(۲) در نسخہ جمع ہا را بصیغہ مفرد و مفردہا را بصورت جمع آورده

بندها برپای مانده که بدن (۱) ایشانرا از پریدن باز نمی داشت و ایشانرا با آن بندها خوش بود چون آن بدیدم ابتدای کار خود و مسلمی خویش در مرا یاد آمدم و آنچه با او ساخته بودم و الف گرفته بر من منغص شد ، خواستم که از آن اندوه بمیرم یا از آن باز گردیدن ایشان جان از تن جدا شود ، آوازی دادم ایشانرا وزاری کردم که بنزدیک من آید و مرا در حيله جستن براحتم دلیل باشید و بامن دررنج شریک باشید که کار من بجان رسید ایشانرا فریب صیادان یاد آمد بترسیدند و از من بر میدند ، سوگند برایشان دادم بدوستی قدیم صحبتی که هیچ کدورت بدو راه نیافته بود بدان سوگند شک از دل ایشان نرفت (۲) و هیچ استواری ندیدند از دل خود بر موافقت من دیگر باره عهدهای گذشته یاد آوردم و بیچارگی عرضه کردم پیش من آمدند پرسیدم ایشانرا از حیلت ایشان که بچه وجه خلاص یافتید و با آن بقایای بندها چون آراهیدید ، پس هم بدان طریق که ایشان حيله خود کرده بودند مرا معونت کردند تا گردن و بال خود از ازدام بیرون کردم و در قفس باز کردند ، چون بیرون آمدم گفتند این نجات غنیمت دار ، من گفتم که این بند از پای من بردارید گفتند اگر ما را قدرت آن بودی اول از پای خود برداشتمی و از طیب بیمار کس دارو و درمان نطلبید و اگر دارو ستانداز او سود ندارد ، پس من با ایشان بر پریدم ، ایشان بامن گفتند که ما را در پیش راههای درازست و منزلها سہمناک و مخوف که از آن ایمن نتوان بود ، بلك بمثل این حالت دیگر باز از دست ما بشود و ما دگر باره بدان حالت اول مبتلا شویم پس رنجی تمام بر باید

داشت که یکبار از جالهای (۱) محقوف (۲) بیرون گریزیم و بس براه راست افتیم آنگاه میان دوراه بگرفتیم ، وادی بود با آب و گیاه خوش می بریدیم تا از آن دامگاهها در گذشتیم ، و بصفیر هیچ صیاد باز نگر بستیم و آب کوهی رسیدیم و بنگر بستیم در پیش ما انشت کوهی دیگر بود که چشم بیننده بسر آن کوهها نمی رسید از بلندی ، پس بیکدیگر گفتیم فرود آمدن شرط نیست و هیچ امن و رای آن نیست که بسالمت از این کوهها بگذریم که در هر کوهی جماعتی اند که قصد مادرند و اگر بایشان مشغول شویم و بخوشی آن نعمتها و براحتها ، آن جایها بمانیم بسر عقبه نرسیم ، پس رنج بسیار برداشتیم تا بر شش کوه بگذشتیم و بهفتم رسیدیم ، پس بعضی گفتند که وقت آسائش است که طاقت پریدن نداریم و از دشمنان و صیادان دور افتادیم ، و مسافتی دراز آمدیم ، و آسائش یکساعت مارا بمقصود رساند ، و اگر بر این رنج بیفزائیم هلاک شویم ، پس بر این کوه فرود آمدیم ، بوستانهای آراسته دیدیم و بناهای نیکو و کوشکهای خوش و درختان میوه دار و آبهای روان ، چنانک نعیم او دیده می بستند و زیبای او عقل از تن جدا میکرد ، و الحانها عمرغان که مثل آن نشنیده بودیم و بوهای که هرگز بمشام مانرسیده بود از خوشی ، پس از آن میوها و آبها بخوردیم و چندان مقام کردیم که ماندگی بیفکنیم ، پس آواز بر آمد که قصد رفتن باید کرد که هیچ امن و رای احتیاط نیست و هیچ حصنی استوار تر از بدگمانی و ماندن بسیار عمر ضایع کردن است ، و دشمنان بر اثر ما همی آیند و خبرها همی پرسند ، پس رفتیم تا بهشتم کوه ، از بلندی سر

باسماں رسیده بود ، چون بوی نزدیک شدیم الحان مرغان شنیدیم که از خوشی آن ناله‌ها بال ماسست می‌شد و می‌افتادیم ، و نعمتهای الوان دیدیم و صورتها دیدیم که چشم ازوی برنتوانستیم داشتن فرود آمدیم ، با مالطفاها کردند و میزبانی کردند بدین نعمتها که هیچ مخلوق وصف و شرح آن تواند کرد و چون والی آن ولایت مارا با خویشان گستاخ کرد و انبساطی پدید آمد و او را از رنج خویش واقف گردانیدیم و شرح آنچه بر ما گذشته بود پیش روی گفتیم ، رنجور شد و چنان نمود که من باشما درین رنج شریکم بدل ، پس گفت در سر این کوه شهر است که حضرت ملک آنجاست و هر مظلومی که بحضرت اورسید و بروی توکل کرد آن ظلم و رنج ازوی بردارد و از صفت او هرچ گویم خطا بود که او افزون از آن بود ، پس ما را بدین سخنی که ازوی شنیدیم آسایش در دل پدید آمد و بر اشارت او قصد حضرت کردیم و آمدیم تا بدین شهر بفضای حضرت ملک نزول کردیم خود پیش از ما دید بانی ملک را خبر داده بود و فرمان بیرون آمد که وارد انرا پیش حضرت آرید ، پس ما را بردند ، کوشکی و صحنی دیدیم که فراخی آن در دیده ما نیامد ، چون بگذشتیم حجایی برداشتند صحنی دیگر پدید آمد از آن خوشتر چنانکه صحن اول را تاریک پنداشتیم باضافت باین صحن ، پس بحجره ای رسیدیم ، و چون قدم در حجره نهادیم از دور نور جمال ملک پیدا آمد ، در آن نور دیده‌ها متحیر شد و عقلها رمیده گشت و بیهوش شدیم ، پس بلطف خود عقلهای ما باز داد ، و ما را بر سر سخن گفتن گستاخ کرد ، کابه‌ها خود و رنجهای خود پیش ملک بگفتیم و قصه‌ها شرح دادیم ، و درخواستیم تا آن بقایاء بند از پای ما بردارد تا در آن حضرت بخدمت بنشینیم پس جواب داد که بند از پای شما

همان کس گشاید که بسته است ، و من رسولی بشما فرستم تا ایشانرا الزام کند تا بندها از پای شما بردارد ، و حاجبان بانگ بر آوردند که باز باید ، گشت ، از پیش ملک باز گشتیم و اکنون در راهم با رسول ملک می آیم و بعضی از دوستان من از من درخواستند که صفت حضرت ملک بگوی و وصف زیبایی و شکوه او ، و اگر چه بر آن نتوانیم رسید بعضی موجز بگویم ، بدانکه هر گاه که در خاطر خود جمالی تصور کنید که هیچ زشتی با آن نیامیزد و کمالی که هیچ نقص پیرامن او نگردد او را آنجا یابند که همه مجالها بحقیقت او راست گاه نگویی همه روی است گاه جو دهمه دست است ، هرک خدمت او کرد سعادت ابد یافت و هرک از او اعراض کرد «خسر الدنیا والاخره» شد ، و بسا دوستان که چون این قصه بشنود گفت پندارم که ترا پری رنجه میدارد یا دیودرتو تصرف کرده است ، بخدای که تو نپردی ملک عقل تو پرید و ترا صید نکردند که خود ترا صید کردند ، آدمی هرگز کی پرید مرغ هرگز کی سخن گفت ، گوی که صفرا بر مزاج تو غالب شده است یا خشکی بدماغ تو راه یافته است ، باید که طیبخ افتمون بخوری (۱) و در طعامها تلطف کنی و از بیداری دور باشی و اندیشها کم کنی که پیش از این عاقل و بخرد دیدیم ترا و خدای بر ما گواه است که ما رنجوریم از جهت تو و از خللی که بتو راه یافته است چون بسیار گفتند و چون اندک پذیرفتیم و بهترین سخنها آنست که ضایع شود و بی اثر ماند و استعانت من با خداست و هر کس که بدین که گفتم اعتماد نکند نادانست «و سيعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون»

۱- باید اضافه شود : بگرما به روی و آب گرم بر سر ریزی و روغن نیلوفر بکار داری